



fold-era.com

تئاتر سرافیم
آنتونن آرتو
ترجمه ارژنگ ذات

برای ژان پولهان

جزئیات کافی برای فهم پذیرکردنش وجود دارد.
دقت بیشتر شعر/امور را لوٹ میکند.

خنثی
زنانه
مردانه

میخواهم دست به زنانه‌ای هولناک بزنم. فریاد شورشی که لگدمان میشود، فریاد تشویشی مسلح برای جنگ، فریاد تقاضای عدالت.
مثل آه‌وناله‌های مگاک‌ست دهان باز کرده: زمین زخم خورده فریاد میزند، اما صداها بلند میشوند، عمیق چون منتهای مگاک، صداهایی که انتهای مگاک‌ هستند که فریاد میزند.
خنثی. زنانه. مردانه.

برای اینکه این فریاد را سر بدهم خودم را خالی میکنم.
نه خالی از هوا بلکه خالی از خود قدرت صدا. در برابر خودم بدن انسانی‌ام را علم میکنم. و با برگذاشتن «چشمی» با اندازه‌ای هولناک بر این بدن، قسمت به قسمت وادارش میکنم که از نو به من وارد شود.

اول شکم. با شکم است که سکوت باید آغاز شود، سمت راست، سمت چپ، در محل موانع فتق، محل جراحی جراحان.

مردانه، برای اینکه فریاد نیرو را آزاد کند نخست بر محل موانع فشار می‌آورد، به فوران شش‌ها در نفس و فوران نفس در شش‌ها فرمان می‌دهد. و اینجا افسوس! درست خلافتش است، جنگی که می‌خواهم راه بیاندازم از جنگی می‌آید که بر من وارد آمده.

و در **خنثایم** قتل عامی جریان دارد! می‌فهمید چه می‌گویم، این تصویر فروزان قتل عامی ست که جنگم را خوراک می‌رساند. جنگ من از جنگی تغذیه می‌شود، و جنگ خودش را تف می‌کند. **خنثی. زنانه. مردانه**. در این خنثی تجمعی هست، اراده‌ای که مترصد جنگ می‌ماند، و از نیروی شوک خودش جنگ راه می‌اندازد.

گاه **خنثی** ناموجود است. این می‌شود **خنثای** آسایش، **خنثای** نور، و نهایتاً **خنثای** فضا. بین دو نفس، خلا می‌گسترده، اما بعد مثل این است که فضایی در حال گسترش است. فعلاً خلائی خفه شده داریم. خلأ منقبض حنجره‌ای که در آن خود خشونت زنگ مرگ تنفس را بند آورده است.

نفس به شکم نزول میکند

و خلأ خودش را می‌آفریند

و از این شکم خلأ را به **فراز شش‌ها** پرتاب میکند.

این یعنی: برای اینکه فریاد بزمن به زوری نیاز ندارم، فقط به ضعف نیاز دارم، و میل از ضعف خواهد آمد، اما حیات خودش را خواهد داشت، و ضعف را با نیروی تقاضایی برای عدالت از نو شارژ خواهد کرد.

و بالینحال، و راز همین است، درست همچون **تئاتر**، نیرو آشکار نخواهد شد. مردانه فعال سرکوب خواهد شد. و اراده انرژی‌تیک نفس را ابقا خواهد کرد. مردانه فعال این اراده را برای کل بدن ابقا خواهد کرد، و در بیرون صحنه **ناپدید**ی نیرو را داریم، صحنه‌ای که در آن **معناها باور خواهند کرد که حاضرند**.

حالا، از خلأ شکم‌ام به خلأیی رسیده‌ام که خطری برای سر شش‌ها محسوب می‌شود. از آنجا و بدون هرگونه گسست محسوس در پیوستگی، نفس بر بخش پایینی کمر می‌افتد، اول در سمت چپ فریادی زنانه و بعد در راست، در نقطه‌ای که طب سوزنی چینی خستگی عصبی را در نظر می‌آورد، وقتی این خستگی حاکی از عملکرد نامناسب طحال یا امعاواحشاست، وقتی نشانگر از خودبی‌خودی‌ست.

حالا میتوانم شش‌هایم را با صدای آبشاری پر کنم که شتابش ویران‌شان خواهد کرد اگر فریادی که برای سر دادن انتخاب می‌کنم رویایی نبوده باشد.

با جمع کردن دو نقطه از خلأ بر شکم و سپس بدون گذر به شش‌ها، با جمع کردن دو نقطه درست بالای کلیه‌ها، میبینم که این مجموعه تصویر آن فریاد مسلح برای جنگ را پیش خاطر می‌آورد، آن فریاد زیرزمینی مخوف.
بخاطر این فریاد باید سقوط کنم.
این فریاد جنگجوی زخم‌خورده‌ای است که به دیوارهای شکسته می‌خورد — صدای مست گیلای به گوش میرسد.

میافتم.
میافتم ولی نمیترسم.
ترسم را در صدای خشم و مینهم، در توفانی آرام.

خنثا. زنانه. مردانه.

خنثا سنگین بود و ثابت. زنانه تندر میزند و سهمناک است، همچون زوزه سگ نگهبانی باور نکردنی، چمباتمه چون ستون‌های غارگونه، فشرده چون هوایی که سرداب‌های غول‌آسای غاری زیرزمینی را محبوس میکند.

در رویا فریاد زدم
اما میدانم که دارم رویا میبینم،
و در هر دو طرف رویا
اراده‌ام را غالب خواهم کرد.

در اسکلت استخوان فریاد میزنم، در غارهای قفسه سینه‌ام که در چشمان فلج کله‌ام اهمیت مفروطی به خود میگیرند.

اما با این فریاد مصیبت‌دیده، باید بیافتم تا فریاد بزنم.
به نقبی سقوط میکنم و نمیتوانم بیرون بیایم، هرگز نمیتوانم بیرون بیایم.
نه هرگز دیگر در مردانه.

قبلا هم گفتم: مردانه هیچ است. نیرو را ابقا میکند اما مرا در لفاف نیرو میگیرد.
مردانه برای خارج یک سیلی است، لارو هوا، گلبولی از سولفور که در آب منفجر میشود، همین مردانه، آه دهانی بسته در دقیقه‌ای که بسته میشود.
وقتی تمام فضا به فریاد عبور کرد و دیگر چیزی برای چهره نماند. از این زوزه رعدآسای سگ نگهبان، چهره زنانه و بسته درست بموقع روی گردانده است.

و همینجاست که آبشارها آغاز میشوند.
این فریادی که همین حالا سر دادم یک رویاست.
اما رویایی که رویا را میخورد و نابود میکند.
راستی که در این نقبم، دارم نفس میکشم، با نفس‌های درست، چه معجزه‌ای، و من بازیگرش هستم.

این هوای پیرامونم وسیع است، اما مسدود است، چراکه دورتادور غار را دیوار گرفته است.
نقش جنگجویی سنگ‌شده را بازی میکنم که یکسره تک‌وتنها در غارهای زمین افتاده و ترس‌خورده فریاد سرمیدهد.
حالا فریادی که همین حالا سر دادم ابتدا حفره‌ای از سکوت را فرا میخواند، حفره آب میرود، و بعد حکم بر صدای آبشار است، صدای آب، چون صدا به تئاتر ربط دارد. چون در هر تئاتر واقعی امور تابع ریتمی هستند که بروشنی فهم میشود.

تئاتر سرافیم:

این یعنی یکبار دیگر جادو در زندگی وجود دارد، یعنی هوای نقب که سرمست است چون ارتشی از دهان بسته‌ام به منخرین‌های بازم برگردانده میشود، با صدای جنگجویی هول‌آفرین.
این یعنی وقتی عمل میکنم فریادم دیگر بر خودش برنمیگردد بلکه همزادش را از منابعی در دیوارهای نقب بیدار میکند.
و این همزاد بیشتر از پژواک است، این همزاد یاد زبانی‌ست که رازش را تئاتر از دست داده است.

به بزرگی صدف حلزون، میتوان در گودی دست نگهش داشت، همین راز — سنت اینطور به سخن درمی‌آید.
تمام جادوی وجود به سینه‌ای واحد عبور خواهد کرد وقتی زمان دیگر باره حبس شده باشد.

و این هم قرابت زیادی با فریادی بزرگ خواهد داشت، سرچشمه صدایی انسانی، یک صدای واحد و منزوی انسانی، مثل جنگجویی که ارتش خود را از دست داده باشد.

توصیف این فریادی که رویایش را دیدم، توصیف این فریاد با واژگانی زنده، با واژگانی درخور، و دهان به دهان و نفس به نفس، عبور دادنش نه به سمت گوش بلکه به قفسه سینه تماشاگر.
بین شخصی که درونم میشود وقتی در قامت یک بازیگر بر صحنه قدم میگذارم و کسی که هستم وقتی در واقعیت گام برمیدارد تفاوتی در درجه است، در این شکی نیست، اما تفاوت به نفع واقعیتی تئاتری‌ست.

وقتی زندگی میکنم حس نمیکنم که زندگی میکنم. ولی وقتی بازی میکنم حالا است که وجود خودم را احساس میکنم.

چه چیزی میخواهد نگذارد به رویای تئاتر باور کنم وقتی به رویای واقعیت باور دارم؟

وقتی رویا میبینم مشغول کاری هستم و در تئاتر مشغول انجام کاری.
حوادث رویا، که با آگاهی باطنی عمیق هدایت میشوند، معنای حوادثی از وضعیت بیدار را به من
یاد میدهند که در آنها تقدیر عریان هدایت می‌کند.
اما تئاتر مثل یک حالت بیدار طولانی‌ست که در آن این منم که تقدیر را هدایت می‌کنم.

اما در این تئاتر که در آن بر تقدیر شخصی‌ام حکم میرانم و متکی بر تنفس است، تئاتری که پس
از تنفس بر پایه صدا یا فریاد بنیاد ریخته میشود، برای اینکه در این تئاتر زنجیره را از نو بسازیم،
زنجیره زمانی که تماشاگر به دنبال واقعیت مختص خودش در نمایش بود، باید به تماشاگر اجازه
بدهیم که خودش را با نمایش یکی بگیرد، نفس برای نفس و ضرب برای ضرب.

برای تماشاگر کافی نیست که مسحور جادوی نمایش شود، او مسحور نمیشود مگر اینکه بدانیم
کجا میتوانیم به او برسیم. بقدر کافی از جادویی بی‌نظم کشیده‌ایم، شعری که علم دیگر از آن حمایت
نمیکند.

در تئاتر، شعر و علم باید زین‌پس یکی باشند.
هر هیجان مبانی آلی دارد. بازیگر با پرورش هیجان در بدنش فشردگی ولتایی‌اش را از نو شارژ
میکند.

شناختن پیشینی نقاطی از بدن که باید لمس شوند به مفهوم در انداختن تماشاگر به جذبه‌های
جادویی‌ست.

و دقیقاً از همین نوع دقیق علم است که شعر تئاتر دیرزمانی‌ست بیگانه بوده است.
آشنایی با نقاط جایابی در بدن ازین‌قرار به معنای ساختن دوباره زنجیره جادویی‌ست.
و با هیروگلیف یک نفس می‌خواهم ایده‌ای از تئاتر مقدس را از نو کشف کنم.

مکزیک، ۵ آوریل، ۱۹۳۶